

رسول رحیم: تصور می شود سرانجام همگرایی قدرتهای بزرگ به راه حلی در منازعه افغانستان بیانجامد

رویداد های غیر قابل پیشبینی در منطقه و آینده مبهم حکومت وحدت ملی در افغانستان را ضیالالدین صدر مسئول نشراتی افغانستان امروز با رسول رحیم ژورنالیست و تحلیلگر سیاسی افغان مقیم آلمان مورد گفت و گو قرار داده است. از نگاه رحیم، با وجود همه نگرانیهایی که از ناحیه سیاستهای متناقض ایالات متحده امریکا و نقش پردازان محلی مورد حمایتش با قدرتهای بزرگ منطقه ئی وجود دارد، تصور می شود که بالاخره همه به این نتیجه خواهند رسید که اختلافات شان را از طریق همگرایی حل و فصل کنند.

صدر: رویکرد کنشگران بین المللی به ویژه امریکا را در قبال آینده افغانستان چه گونه ارزیابی می کنید؟ آیا امریکا سیاست مدون و ثابتی در قبال مسائل افغانستان دارد یا خیر؟ اگر ندارد چرا چنین است؟

رحیم: ارزیابی از طرز برخورد هریک از بازیگران بین المللی در قبال آینده افغانستان ایجاب بحثهای جداگانه و بالنسبه مفصلی را می نماید که من حاضرم در موقعش به آن پردازم. عجلتاً می کوشم در باره کلیدترین قسمتهای این سوال که متشکل از بخشهای مختلف است، چیزی بگویم. صحبت از «سیاست مدون و ثابت» امریکا در قبال مسایل افغانستان می تواند از نگاه افغانها یک چیز باشد و در قالب یک تحلیل سیاسی چیز دیگری. غالباً افغان ها انتظاراتی از امریکایی ها داشته اند که برآورده نشده اند. مثلاً ثبات سیاسی در افغانستان نیامده است. اردو و نیروهای امنیتی ملی تجهیز نگردیده اند، طالبان و سایر شورشیان مسلح نه تنها از صحنه بدر نشده اند بلکه قدرت بیشتری کسب نموده اند و تازه داعش نیز بر آن افزوده شده است. طبعاً واشنگتن بار بار در مورد حل این معضلات وعده ها و وعیدهایی داده است که هیچ یک از آنها الزام آور نبوده اند. با همه افراط رسانه های غربی در استعمال واژه های «دولت سازی» و «ملت سازی»، واشنگتن هیچگاه تعهد الزام آوری به این نیاز های افغانها نداشته است و توجهات ناپایدار و مقطعی که هم صورت گرفته اند در اواخر دهه اول قرن بیست و یکم و آنهم پس از اصرار و الحاح ملتسمانه اراکین حکومت تحت الحمایه بوده اند.

آنچه که شما به آن «سیاست مدون» می گوئید به زبان فنی «پالیسی» یا مشی سیاسی نیز گفته می شود و در حقیقت عبارت از یک سلسله اصول اساسی است که همراه با رهنمودها بوده و باید طوری توسط حکومت ایالات متحد امریکا تدوین و اجرا گردد که در جهت رسیدن به اهداف دراز مدت، اعمال نیروهای امریکایی را هدایت کرده و حدود آن را تعیین نماید.

بنابراین لازم است تا نخست بدانیم که این «اهداف درازمدت» چه اعلام شده است و در واقعیت امر چه می باشد؟

اهداف تهاجم نظامی ایالات متحد امریکا به افغانستان بعد از حملات ۱۱ سپتمبر در نیویارک و واشنگتن، محدود ساختن و بعدها نابودی القاعده، دستگیری اسامه بن لادن

رهبر آن و برکناری رژیم طالبان خوانده شده بود، که به القاعده در قلمرو شان پناه داده بودند. این عملیات نظامی به نام «جنگ ضدترور» مسما شد. مخارج مجموعی این جنگ را برخی منابع بیش از ۶۸۰ میلیارد دلار ارزیابی کرده اند. در اولین سالهای نخستین دهه جنگ که طالبان به مثابه یک نیروی جنگی مؤثر در صحنه مطرح نبودند، شمار اعضای القاعده در افغانستان به شهادت سازمانهای معتبر استخباراتی آمریکایی کمتر از صد نفر حساب می شد. به این ترتیب می توان گفت که برای هر فرد القاعده در افغانستان سالانه بیش از دهها و حتی صدها میلیون دلار می بایست مصرف شده باشد که این رقم نمی تواند عقلانی پنداشته شود. با اینهمه ۱۵ سال پس از آن روز و صرف هزاران میلیون دلار و کشته شدن هزاران انسان نه تنها تروریسم از بین نرفته است، بلکه طالبان قوی تر از هر زمان دیگر نیروهای امنیتی افغانستان را به چالش می کشند و داعش نیز صحنه های دهشتبار تری را می آفریند. هنگامی که جایگاه جهانی علمی و نظامی ایالات متحده آمریکا در نظر گرفته شود، این عدم تطابق اهداف اعلام شده و نتایج حاصله نمی تواند خطای محاسبه تلقی گردد. با چنین نتیجه گیری و اندک تعمق بیشتر می توان به یک تناقض مدعش بین مشی های سیاسی تدوین شده (پالیسی) ایالات متحده آمریکا و اقدامها و عملیاتی که روی دست گرفته شده اند پی برد.

صدر : این به گفته شما «تناقض» چیست و شما به چه نتیجه ای رسیده اید؟ اگر فرض را بر این بگیریم که جنگ و مسائل افغانستان دارای سه بعد است، بعد بین المللی، منطقه ای و داخلی؛ ایالات متحده آیا در هر سه بعد به طور یکسان فعال است یا خیر؟ چرا؟ رویکرد پرنوسان آمریکا در قبال جنگ و صلح افغانستان، بیشتر برآمده از نبود استراتژی معین است یا وضعیت عمومی منطقه ما شکل غیرقابل پیش بینی به خود گرفته که امریکاییها هر روز لازم می بینند رویکردهای خویش را تغییر دهند؟

رحیم: قبل از آنکه به توضیح این تناقض بپردازم، خالی از دلچسپی نخواهد بود تا بگویم که نازل بودن سطح عمومی تحلیلهای سیاسی در جامعه و نیازهای ملی مبرم و پاسخ طلب، گاهی به تشخیص موقعیت ها و وضعیتهای خطیری می انجامد. از آنجمله توجه به جیوپولتیک و جیواستراتژی یعنی دانشی می باشد که در اواخر قرن ۱۹ و به ویژه اوایل قرن ۲۰ کانون تحلیلهای سلطه جویانه قدرتهای استعماری آن روزگار را تشکیل می داد و در اوایل دهه ۷۰ میلادی شمار اندکی از روشنفکران در جوشا جوش تبلیغات به سود صف بندی های ایدئولوژیک در سیاست خارجی، از طریق آشنایی با این دانش نتیجه گیری کردند که بهترین سیاست خارجی برای نهضتهای عدالت پسند کشور پیروی از «مشی مستقل ملی» در سیاست خارجی و انتخاب راه و رسم «بیطرفی» ای می باشد که از ضمانت رسمی بین المللی برخوردار باشد. مباحثات آن روز به دلیل فقدان آزادی مطبوعات در سینه ها انتقال داده می شود. در خارج از افغانستان، به ویژه در کشورهای انگلیسی زبان نیم قاره به صدها کتاب در این رشته تألیف شده بود. در سال ۱۹۸۷ در اوج جنگ سرد، خانم روزانا کلاس آمریکایی به ویرایش و انتشار کتاب قطوری مبادرت نمود که عنوانش «افغانستان، برگشت بازی بزرگ» بود. انتشار این کتاب مقارن است با قدرت گرفتن گروه محافظه کاران جدید یا «نیوکانهها» در دستگاه سیاست خارجی و دیپلوماسی آمریکا. هنوز چند سال اندک از این کتاب نگذشته بود که اتحاد شوروی فروپاشید و

درماندگی اش موجب شد که قدرت پیروزمند یعنی ایالات متحد آمریکا آهنگ تثبیت سلطه بی رقیبش را بر جهان کند.

گفته می‌شود که در هیچ کشور جهان مانند آمریکا روابط تنگاتنگ بین «روشنفکری» و سیاست وجود ندارد. منظور از روشنفکری در اینجا گروه‌های پژوهشگر دانشگاهی و غیر دانشگاهی است. آنها پس از سالها تحقیق و تمهید، کالاهای فکری شان را بالای گروه‌های قدرت چه در حکومت و چه در اپو زسیون آب می‌کنند و چه بسا خود در پیاده ساختن آن پیشقدم می‌گردند. در جمع این تولید کنندگان فکر، استراتژیست‌ها مقام شامخی می‌داشته باشند. کسینجر و برژینسکی و چند نفر دیگر نمونه‌های آن‌ها اندیکی از این اندیشمندان فیلسوف بالنسبه جوان فرانسیس فوکویاما دانشمند اقتصاد سیاسی بود که با نوشتن کتاب «پایان تاریخ و آخرین انسان» بلافاصله پس از سقوط همه جانبه سوسیالیسم موجود در بلوک شرق خواست تا توجیه تئوریکی برای نابودی رقبای مسلکی آمریکا به وجود آورد. سقوط شوروی هرگاه گوش و اشنگتن را از ناحیه خطرات بالفعل یک حریف با انگیزه آرام می‌ساخت، مشکلی برای حفظ منویات جنگی اردو و از آنهم مهمتر کمپلکس صنعتی - تسلیحاتی به وجود می‌آورد که بیش از ۳۰ درصد اقتصاد آن کشور را به خود اختصاص می‌دهد. برای قدرتهای بزرگ روزگار ما دشمن نداشتن از دشمن داشتن دشوار تر است. در ارتباط با این بی دشمنی بود که نخست در سال ۱۹۹۳ مقاله پروفیسور سامول هانتینگتون دانشمند علوم سیاسی با عنوان برخورد تمدنها انتشار یافت و در آن از این پس اختلافات فرهنگی و دینی و عامل جنگ‌ها خوانده شد و سپس در سال ۱۹۹۶ کتاب «برخورد تمدنها و تغییر جهان» را انتشار داد. تقابل فرهنگ مسیحی با اسلام و آیین کنفوسیوس از نتایج منطقی این نظریه پردازی است. اینهمه مقدمه چینی و کتاب نویسی برای چیست؟ آن عصر برای همیشه پایان یافته است که قدرتهای برتر برای اطفای عظمت طلبیهای شان جهان را با خاک و خون یکسان کنند. مذهب سیاسی و ارزش قدسی امپراتوری سازان روزگار ما کسب سود بیشتر است یعنی سقوط اتحاد شوروی برای آمریکا چشم انداز یک قطعه مهم و بزرگ سیاره ما را با ذخایر ظاهراً بی محافظ انرژی آن در چشم‌رس قرار داد. این قطعه بزرگ آسیای مرکزی یا به اصطلاح «زیرشکم روسیه» بود. از آن به بعد این منطقه کانون مانورهای اقتصادی و سیاسی، رقابت، بی نظمی، جنگ و حفظ کنترل بر این منابع در جهت پیشبرد اهداف جیو استراتژیک و جیو اکونامیک بوده است. قایم کردن کنترل بر ذخایر انرژی این منطقه از منظر ایالات متحد آمریکا می‌تواند این کشور را قادر گرداند تا با وزنه بسیار سنگین و تعیین کننده بر کشورهای تشنه انرژی مانند هند، چین، جاپان، کشورهای آسیای شرقی و کشورهای اروپایی اعمال نفوذ کند. به عبارت دیگر کنترل بر این منطقه زمینه سلطه جیو استراتژیک و جیو اکونامیک را فراتر از آن نیز مساعد می‌سازد.

ایالات متحد آمریکا برای تأمین این اهداف دراز مدت «سیاست مدون» یا پالیسی داشته است. یکی از این پالیسیها «قانون استراتژی راه ابریشم» است که در سال ۱۹۹۹ یعنی چیز بیشتر از یکسال پیش از حمله آمریکا به افغانستان توسط کانگرس آن کشور تصویب شد. فصل ششم این قانون منطق اساسی این مشی سیاسی را چنین بیان می‌کند که: «منطقه قفقاز جنوبی و آسیای مرکزی منابع انرژی کافی دارند تا نیازهای خود ما را به وابستگی

به منطقه نا آرام خلیج فارس کاهش دهد». این قانون که در سال ۲۰۰۶ تعدیل گردید، اعلام می‌دارد که امنیت انرژی دلیل اصلی اقامت آمریکا در افغانستان است. افغانستان کوتاه ترین راه زمینی برای انتقال ذخایر نفت و گاز آسیای مرکزی به سمت جنوب است. از همین جهت است که افغانستان از نگاه امنیتی و پیشبرد اهداف سلطه جویانه واشنگتن در منطقه آسیای مرکزی اهمیت محوری می یابد. آمریکا برای ایجاد چنین رکن امنیتی در افغانستان نیز دارای «سیاست مدون» یا پالیسی بوده است. زیرا دسترسی به این منابع و کنترل راههای صادراتی آن بدون یک حضور قوی نظامی در منطقه ممکن نیست. بنابراین از نگاه مقامات آمریکایی حضور نظامی مسلط در افغانستان برای تحقق منافع آمریکا دارای اهمیت حیاتی می باشد. چنین حضور نظامی اهرمی در دست واشنگتن می باشد که می تواند حریفان منطقه ئی اش را تهدید کند و کنترل راههای انتقال و نفت و گازی را در دست داشته باشد که از منطقه اوراسیا نشأت می کنند. استادگی روی چنین مشی سیاسی و گرفتن امتیاز پایگاه از افغانستان تا پایان دوره ریاست جمهوری حامد کرزی، یکی از دغدغه های اصلی کاخ سفید بود. پس در صورتی که همه داستانها و اظهارات رسمی واشنگتن را در مورد علل لشکر کشی به افغانستان و «نابودی تروریستهای جهانی» با واقع بینی در پرتو چشم اندازها و اهداف جیو استراتژیک و جیو اکانامیک آمریکا بررسی کنیم طرز ارائه رسمی واشنگتن از مداخله نظامی به افغانستان و پیامدهای آن که تاکنون ادامه دارد، کاملاً مورد قبول واقع شده نمی تواند.

ناگفته نباید گذاشت که آنچه تاکنون در مورد ایالات متحد آمریکا گفته شد، در حقیقت ناظر بر یکی از بازیگران، آنهم پرمدعترین آنها و نه لزوماً قوی ترین آنها در آستانه حمله نظامی به افغانستان می باشد. در این رقابتهای جیو استراتژیک و جیو اکانامیک، رقبای قوی پنجه ئی چون چین و روسیه و هند و کشورهای با نفوذی مانند ایران و پاکستان نیز وجود دارند. در خلال پانزده سال گذشته منطقه آسیای مرکزی پایپ لاینستان شده است و به همان میزان سرمایه گذاریهای خارجی هنگامی صورت گرفته است که سهم آمریکا در آن دیگر تعیین کننده نیست. خواهی نخواهی این واقعتهای متحول و پویاییهای در حال ظهور بارها آمریکا را به باز بینی و تجدید نظر در سیاستها و توزین مجدد مناسباتش در منطقه وادار می گرداند. فراتر از آن نزدیک به ده سال می شود که در یکی از کانونی ترین مراکز اندیشه ساز آمریکایی یعنی نیویارک تایمز، زمزمه آغاز «عصر پسا آمریکا» بلند است. این امور باعث می گردند که ایالات متحده آمریکا طبق فرموده شما در هر سه بعد مساله افغانستان یعنی بعد داخلی، منطقه ئی و جهانی آن اعمال نفوذ کند. این اعمال نفوذ به نحوی و در گستره ئی است که هرگاه ما مردم افغانستان به سرعت به خود نیاییم و با مشکلات و چالشهای درونی مان جدی و خویشتندارانه برخورد نکنیم، به نحو وحشتناکی پارچه پارچه خواهیم شد.

صدر: ممکن هست در مورد علل احتمالی این خطرات و چالشها اندکی بیشتر توضیح بدهید؟

رحیم: اشارات فشرده من تاکنون به نحوی از انحا حاکی از اجبارات جیواستراتژیکی قدرت های بزرگ در منطقه و اجبارات جیوپولیتیکی در داخل افغانستان بوده است.

وقتی که ما جیواستراتژی می‌گوییم، منظور ما اعمال قدرت در یک منطقه به صورت خاص مهم کره زمین است. هدف آن یا تحکیم امنیت خود، در مفهوم جامع امنیت می‌باشد و یا اینکه رفاه و شگوفایی مدنظر گرفته می‌شود. کسی که در این مناسبات فعالانه مداخله می‌کند، می‌خواهد قدرت را شکل بدهد، نه اینکه خود را تسلیم شکل موجود کند. یعنی این قدرت می‌خواهد برخی راه‌های تجارتي، گذرگاه‌های سوق الجیشی مانند دریاها، جزایر و بحر‌ها را در کنترل خود داشته باشد. در یک منطقه از نظام بین‌المللی موجود حضور نظامی گسترده داشته باشد، پایگاه بسازد، شبکه‌ای از متحدانش را به وجود آورد و دولت‌های کوچک آن منطقه را در چنبره نفوذش قرار دهد. آن قدرت‌های بزرگ و جسوری که به این پیشرویه‌های جیواستراتژیک دست می‌زنند، جیوپولتیک کشورهای جداگانه و منطقه را دستمایه‌شان می‌گردانند. جیوپولتیک صرف همان جغرافیای سیاسی نیست، بلکه همه واقعیت‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی در این جغرافیا، از جمله زبان، دین و فرهنگ را نیز در بر می‌گیرد. ما در عراق شاهد دامن زدن و تشدید تفرقه‌های قومی و مذهبی به نام عرب، کرد و شیعه و سنی بودیم. و می‌بینیم که در عمل یک کشور واحد به سه کشور تقسیم شده است و هیچ پایانی برای این جنگ هنوز متصور نیست. ما حالت فجیع‌تر را در سوریه شاهد استیم. سنی، شیعه، عیسوی، علوی و ایزدی و کردی که قرن‌ها در کنار هم زندگی کرده بودند، اکنون به نام اکثریت و اقلیت و با ملعبه قرار دادن خود مختاری و ده‌ها نیاز دیگر عملاً به کارگذاران سیاست‌های کشورهای دیگر تبدیل می‌شوند. در بسیاری از این کشورها نخبگان نابکار و دست‌نشانده با فهم بقری و سیاست مال‌اندوزانه تحفه دموکراسی و اراداتی را وسیله گسترش قدرت باد آورده گردانیده و عملاً کشورهای‌شان را به حالت چند پارچه در آورده‌اند.

"لبنانی سازی" (لبنانایزیشن) نتیجه بدوی این گرایشها است که گروه‌های تفرقه افکن، به دلیل هم‌مانندی‌های قومی و یا مذهبی به حیث عوامل نفوذی و لابی‌های کشورهای همسایه تبدیل می‌شوند و کار وحدت ملی را زار و گاهی هم چاره‌ناپذیر می‌گردانند.

گزینه مخرب‌تر از آن "بالقانی سازی" (بالکانایزیشن) است یعنی یک دولت را رسماً با دامن زدن به برداشت‌های بدوی و قبیله‌یی از ملت به چندین خرده دولت (میکروستیت) تقسیم می‌کنند که با وجود تجزیه یک دولت بزرگ به چندین دولت کوچک، هر واحد کوچک جدید التشکیل همان منازعات دولت بزرگ قبلی را می‌داشته باشد. تجزیه یوگوسلاوی پیشین نمونه عبرتناک آن است.

و بالاخره پای "فنلندی سازی" (فنلندایزیشن) در میان می‌آید که یک کشور همسایه قوی کشور همسایه ضعیفش را با رعایت نظام سیاسی‌اش تحت نفوذ قرار می‌دهد.

همه این پروسه‌ها با تالان‌های قومی و مذهبی و دریاهای خون‌آدمی همراه باشند.

صدر : مسائل افغانستان چه جایگاهی در انتخابات پیشرو در آمریکا دارد؟ آیا تحرکات جدید آمریکا در قبال صلح و حتا تهدید طالبان در صورت عدم شرکت در مذاکرات صلح را می‌توان با انتخابات آمریکا در ارتباط دانست و یا خیر ؟

رحیم: در آمریکا نسبت به هر جامعه غربی دیگر کمتر می‌توان مسائل اساسی مورد نیاز مردم را به حیث موضوعات مورد مناقشه برای انتخابات مطرح نمود. گاهی تفاوتها بین دموکراتها و جمهوریخواهان چنان اندک می‌باشند که ناگزیر باید شگردهای روانی را استخدام کرد و رأی مردم را کمایی نمود. با اینهم جنگ و صلح از جمله عناوین نهایت مهم در مبارزات انتخاباتی به شمار می‌رود و رسانه‌های نامدار آن کشور زیر همین عنوان نامزدان مختلف یک صف و نامزدان احزاب مخالف را مقایسه می‌کنند. حساسیت در قبال سرنوشت جنگ افغانستان نیز اندک نیست و این به چندین دلیل بر نتایج انتخابات تأثیر گذاشته می‌تواند و یک مساله انتخاباتی به شمار می‌رود. نخست اینکه جنگ افغانستان را که طولانی‌ترین جنگ خارجی در تاریخ ایالات متحده آمریکا است و تا کنون به نتایج اعلام شده اش نایل نیامده است، جورج دبلیو بوش جمهوریخواه آغاز کرده است و می‌تواند طعنه ای در سیاست خارجی برای نامزدان جمهوریخواه محسوب شود.

دوم بارک اوباما رئیس جمهور بر سرکار ایالات متحد آمریکا، با تصویب توظیف ده هزار سرباز آمریکایی برای سال ۲۰۱۶ و بیش از پنج هزار سرباز برای سال بعدی اش، نه تنها تصمیم قبلی اش را نقض کرده است، بلکه همچنان جنگ را به رئیس جمهور آینده انتقال می‌دهد. و این نقض وعده برای دموکراتها می‌تواند گران تمام شود.

سوم با آنکه شمار نهایت زیاد آمریکایی ها این جنگ را اشتباه می‌دانند، اکثریت بسیار بزرگی آن را ناپسند تلقی می‌کنند.

از نامزدان دموکرات، خانم هیلاری کلنتون که به جناح راست نزدیکتر است بسیار هدفمندانه و گرم از تصمیم اوباما دایر بر حفظ شمار بیشتر سربازان در افغانستان حمایت کرده است. اما ساندرز که متعلق به جناح چپ حزب می‌باشد به رسانه «ای بی سی» در ۱۹ اکتوبر ۲۰۱۵ گفته بود که « من تعداد دقیق را نمی‌گویم. واضحاً ما نمی‌خواهیم که طالبان قدرت بیشتر بیابند. من فکر می‌کنم که ما نیاز داریم یک نوع هسته های سربازان آمریکایی در افغانستان حضور داشته باشند تا برای اردوی افغانستان آموزش و حمایت مورد ضرورت را فراهم گردانند.»

دونالد ترامپ نامزد تندرو جمهوریخواه که نمی‌خواهد بارملاحت رفیق حزبی اش بوش را بردوش کشد و درعین زمان نمی‌خواهد کدام پاینت مثبتی به سیاستهای دموکراتها به رهبری اوباما بدهد، قبلاً حمله به افغانستان را اشتباه خوانده بود. اما تازه از حضور نظامی آمریکا در افغانستان دفاع کرده است و به زعم خود دلیل آن را کنترل پاکستان از طریق افغانستان خوانده است که از نگاه وی یک قدرت اتومی خطرناک پنداشته می‌شود.

روبیو رقیب درون حزبی ترامپ که باری از شلیک نیروهای ترکیه بر هواپیمای روسی دفاع کرده بود و از مشتعل شدن یک جنگ در خاور میانه باکی ندارد، گفته است که

«امنیت ما وابسته به آنست که تضمین شود افغانستان مکان محفوظ برای جهادگرایان نمی گردد.» او می‌گوید سربازان افغانستان توانایی‌های لازم برای دفاع را ندارند و سربازان ما در افغانستان لازم اند «زیرا این مشکل خودماست.»

در کل حکومت اوپاما در ترازنامه دیپلوماسی افغانستانش کدام موفقیت چشمگیر نداشته است. ازجانب دیگر نتایج انتخابات های مقدماتی در ایالات مختلف شاهد کدام امتیاز استثنایی خانم کلینتون ، احتمالاً نامزد نهایی حزب دموکرات در برابر رقبای درون حزبی اش، نیست. بنابراین بعید نیست یک ابتکار جاندارتر دیپلوماتیک و نتایج ملموس‌تر مذاکره با طالبان وزنه رأی دموکرات ها را سنگین‌تر گرداند.

صدر: آمریکا در قبال رویکردهای چین نسبت به افغانستان چگونه می بیند؟ آیا این دو کشور توانسته اند در قبال پروسه صلح افغانستان به توافق دیدگاه برسند یا خیر؟ اگر آری، چه منافع مشترکی باعث شده است که این دو قدرت به این موضوع به طور یکسان وارد عمل شوند؟ به نظر شما چین به افغانستان از منظر سیاست و تعریفی که پاکستان دارد، مشاهده می کند یا نه، خود دیدگاه و منافع مستقلی دارد؟ اختلافات هند و چین چقدر در دیدگاه پکن نسبت به مسائل افغانستان تأثیرگذار باشد؟ آیا مواضع روسیه را میتوان در امتداد رویکرد چین به مسئله صلح افغانستان ارزیابی کرد، یا نه، روسیه به شکل مستقل می خواهد وارد بازیهای پیش رو در افغانستان گردد؟ به نظر شما روسیه و ایران و هند، آیا می توانند جبهه مشترکی در قبال مسائل افغانستان باز کنند و در پی آن صلح و جنگ را در این کشور به نفع خویش رقم بزنند یا فکر می کنید که چنین توافق دیدگاهی ممکن نیست که شکل بگیرد؟

رحیم: وقتی که می گوئیم امریکا، اندکی تأمل در قسمت ساختار عملکردهای بین‌المللی این کشور لازم است. امکان دارد بسیاری عملیتهای اوپراتیفی در سطح دیپلوماسی بین‌المللی به نام امریکا عملی شود که شخص رئیس جمهور و یا ارگانهای موظف برای دیپلوماسی یا به اجرای آن موافق نباشند و یا حتی از اطلاع نداشته باشند. اما یک جناح حاکم قدرت آن را مفید تلقی کند. چنین ظنی کار را به آنجا کشانده است که برخی نظریه پردازان سیاسی تئوری "دولت عمیق" (دیپ پالتیکس) را در مورد امریکا بسط می‌دهند و معتقدند که برخی عملیات توطئه گونه را بدون اطلاع دولت قانونی همین "دولت عمیق" سازماندهی می کند. ناگفته پیداست که در دستگاه سیاست خارجی و دیپلوماسی آمریکا نیوکان ها یا محافظه کاران جدید که کمتر بر صلح و سازش اتکا می‌کنند نفوذ زیادی دارند. در موارد متعددی خویشتنداری های اوپاما از توسل به اقدامات تحریک آمیز در کانونهای تشنج‌زای جهان این انطباع را به وجود آورده است که او خواستار بازبینی واقع‌گرایانه مشی خارجی و توزین مجدد روابط بین‌المللی این کشور می باشد. در مناسبات با چین نیز همین موضع اوپاما وبه ویژه جان کری وزیر خارجه اش مؤثر بوده می تواند. با اینهم از نظر من هنوز نمی‌توان از یک دکترین کامل و مستقل اوپاما سخن به میان آورد.

تازمانی که پای نیروهای ناتو در جنگ افغانستان به طور گسترده در میان بود، چین با وجود تقاضاهای مکرر این اتحادیه نظامی غربی نخواست فعالانه در مسائل امنیتی سهیم

شود و پس از آنکه در سال ۲۰۱۴ تثبیت گردید که نیروهای ناتو افغانستان را ترک می‌گویند به دلیل مسائل متعدد و از جمله موضوع مجاورت و امنیت، دیپلوماسی بسیار سمبولیک چین فعال گردید. در ماه سپتامبر همان سال ژاو یونکانگ وزیر امنیت و عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست چین پس از ۴۶ سال نخستین مقام ارشد آن کشور بود که از افغانستان دیدار نمود. به این ترتیب موضع سراپا تردید چین به یک موقف مصمم و متعهد تحول کرد. در موافقتنامه هایی که با حکومت افغانستان امضا شد، روی «آموزش دادن، تمویل و تجهیز» اردوی ۱۴۹ هزار نفری افغانستان توافق حاصل شد. در گذشته ها ناتو تقریباً به طور انحصاری این امور را انجام می داد.

عوامل مختلفی در این تصمیم چین دخیل اند. چین یکی از بزرگترین سهامداران سرمایه گذارهای میلیاردی در آسیای میانه است و چنین ثروتی خواهی خواهی چشم بدخواهان را به آنجا خواهد کشاند و بنابراین پیکنگ خود را موظف به ادای سهمی مهم در تأمین امنیت افغانستان می داند. با آنکه چین بزرگترین سرمایه گذار در منطقه به شمار می رود، چنانکه روزنامه دولتی «گلوبل تایمز» نوشته است موثریت دلخواه پروسه ادغام در آسیای میانه جداً مورد تردید قرار دارد و پیشنهاد می‌کند که «یک سیستم همکاری چندین قطبی که بتواند کشورهای خارج از منطقه را نیز در بر گیرد، برای آسیای میانه بسیار جذاب خواهد بود.» ادعا می‌شود که چین معتقد نیست که منافع منطقه ئی اش با ایالات متحد آمریکا آشتی ناپذیر است.

سرانجام تعاملات اقتصادی چین با افغانستان سریعاً توسعه می یابد. مناسبات چین با پاکستان، حامی طالبان چنان صمیمانه و گسترده است که «دوستان همه فصول» خوانده می شوند. این دوستی برای چین حکم چنان «دارایی» دارد که می‌تواند با توجه به وابستگی طالبان به پاکستان، به پیکنگ فرصت آن را بدهد تا به حیث عامل کلیدی صلح در کشور کوهپایه های هندوکش ظهور نماید. این دارایی ای است که ایالات متحد آمریکا با فراز و فرود های جدیدی که در مناسباتش با اسلام آباد به وجود آمده است، ناممکن است به زودی دوباره به آن نایل شود.

با همه این نزدیکیها بین چین و پاکستان، در حالی که چین به ضرورت برگشت طالبان به روند عادی و متعارف سیاست افغانستان اذعان می کند، مخالف به قدرت رسیدن آنهاست. چینی ها به شدت عدم خشنودی شان را از توسل دوباره طالبان به خشنونت بیان داشته و حتا صداقت طالبان را مورد سؤال قرار می دهند. به عین ترتیب پیکنگ شک و تردیدش را در مورد این اظهارات مقامات پاکستانی که طالبان در ایدئولوژی گذشته شان تجدید نظر کرده اند و می‌خواهند با دیگران یکجا کار کنند، ابراز شک و تردید می نمایند.

مناسبات چین و روسیه در آسیای مرکزی از دو منظر کاملاً مختلف باهم چنان نزدیک شده است که یک "انتانت" یا شبه وحدت به وجود آورده اند.

این به آن معناست که چین دیگر یک سرمایه گذار رو به تعالی در آسیای مرکزی است که کم و بیش در تضاد با روسیه قرار دارد که یک سرمایه گذار در حال افول در این منطقه

می باشد. یعنی برعکس گذشته روسیه دیگر در این منطقه یک قدرت طالب سرکردگی یا "هژمون" نیست. اما اهمیت استراتژیک چین در این منطقه بر همگان معلوم است.

روسیه شاید هنوز هم بکوشد از نگاه دیپلوماتیک اعمال نفوذ قابل توجه نماید و از ظرفیتهای غیر جنگی اش در منطقه استفاده کند، اما دیگر نمی تواند مبالغ هنگفت در منطقه سرمایه گذاری کند. روسیه منطقه آسیای مرکزی را حیاط خلوت خود می داند و این امر یک سلسله مسئولیتها در قبال این منطقه را فرا رویش قرار می دهد. چین هنوز موقعیت خود را قالب بندی نکرده است و نیاز به تدوین ستراتژی مناسبی برای آسیای مرکزی دارد.

روسیه امروزی شوروی نیست که فقط به واشنگتن "نه" بگوید. تجربه عصر پوتین نشان می دهد که رهبر کرملین با به رسمیت شناختن جایگاهی که روسیه خود را مستحق آن می داند، حاضر به همکاری با کاخ سفید است. گذشته از آن یک سلسله منازعات خونبار از سوریه تا لیبیا وجود دارند که بدون همکاری واشنگتن و مسکو راه حلی برای آنها وجود نخواهد داشت. تمام قراین نشان می دهند که رابطه گیری روسیه با نمایندگان طالبان ناشی از ملاحظاتی است که همه قدرتهای منطقه شاید در صورت لزوم به آن توسل جویند. تاکنون هیچ مدرکی دال بر طرح صلح علیحده روسی با طالبان وجود ندارد. فکر می شود روسیه عملاً در پروسه مذاکرات گروه هماهنگی بین المللی چهار گانه ادغام شده است. اظهارات اخیر ضمیر طالبوف فرستاده خاص رئیس جمهور پوتین دایر بر حمایت قاطع از پروسه صلح گروه هماهنگی چهارگانه و کمک دهها میلیونی سلاح های سبک به نیروهای امنیتی افغانستان چیزی جز علامت حسن نیت بوده نمی توانند.

مذاکرات صلح با طالبان در افغانستان بدون شک پروسه نهایت پیچیده بوده و عجالتاً به ثمر رسیدن آن به یک آینده غیر قابل پیش بینی محول می شود. از همه مهمتر نمی توان گفت نتیجه عملی این پروسه صرف پایان یک نوع جنگ است یا صلح به معنای وسیع تر کلمه که با امنیت قانونی جامعه نیز همراه باشد. گروه هم آهنگی چهارگانه کنونی از نظر من قبل از آنکه بر مبنای سبقت جویبها قدرتهای منطقه ئی به وجود آمده باشد، بیشتر بر اساس اولویت مؤثر بودن بر طرفین تشکیل شده است. تضمین یک صلح پایدار در افغانستان کمتر از کنفرانس بن اول ایجاب یک وفاق منطقه ئی و جهانی را نمی کند. هند قدرت معظم قاره ماست که بدون وفاق صلح در افغانستان ناقص خواهد بود. همینطور حضور ایران به مثابه یک همسایه بلا فصل در مذاکرات صلح افغانستان حتماً مطرح می باشد. پایان دادن به تراژیدی خونین افغانستان که بدون تردید همه کشورهای منطقه از آن آسیب می بینند، با تحریم مذاکرات صلح، کناره گیری ها و تکرورها ممکن نیست.

صدر: در نهایت اینکه وضعیت آینده افغانستان را بیشتر با چالش و اگرایی بین المللی- منطقه ای عجین می بینید یا با همگرایی؟ در این خصوص نظر مفصل شما را می خواهیم!

رحیم: هرگاه واقعیت را خدمت عرض کنم، من در روابط بین المللی متأسفانه نمی توانم به مقوله هایی مانند و اگرایی و همگرایی که بیشتر بار اخلاقی دارند، بسیار اعتماد کنم. امروز همه قدرتهای جهانی آنچه را منافع ملی می خوانند، چیزی به جز از سود اندوزی بیشتر نیست. در سیستم حاکم بر جهان کنونی این اصل تغییر نمی خورد اما گاهی توسط جنگ و

گاهی توسط قدرت هوشمند دولتها برآوده می شود. بنابراین به صورت قطعی گفته نمی توانم که کدام الگو سرمشق قرار خواهد گرفت. اما در پیشنهادهایی که توسط مؤسسات پژوهشی معتبر غربی مانند "بنیاد موقوفه کارنگی برای صلح بین المللی" ارائه می شوند به نقش همگرایی و امنیتی در حل معضلات حاد جهانی اهمیت بیشتر داده می شود. در گزارش ماه جنوری سال روان این بنیاد گفته می شود که:

- منطقه آسیای مرکزی در آستانه تغییر جیوپولتیکی عمیق قرار دارد که با فروکش کردن نفوذ روسیه، اعتلای نفوذ چین و کاهش علایق جماعت یورو- اتلانتیک همراه است.

- روسیه و چین به مثابه شرکای سیاسی، اقتصادی این منطقه می مانند، اما روسیه قادر به مقابله با چین در ارتقای شریک به شریک اقتصادی ارشد نیست.

- ایالات متحد آمریکا باید ذهنیت حاصل جمع هیچ در منازعات را بزدايد و به جای آن به چتر اقدامها روسیه و چین برای پیشبرد منافعش بپیوندد.

علی الرغم بازتاب یافتن منافع گهگاه ایالات متحد آمریکا، آسیای مرکزی برای ایالات متحد آمریکا متضمن منافع محدود است. بنابراین مشی سیاسی ایالات متحد آمریکا در قبال آسیای میانه می بایست دوباره توزین گردد تا تعهدات آمریکایی را در انطباق بهتر با اهداف و وسایل محدودش قرار دهد.

- این گزارش بنیاد تحقیقی کارنگی در مورد هند همان تنگناهایی را می شمرد که در مورد تنگناهای سیاست ایالات متحد آمریکا حساب می کرد. اما بنابر قرابت جغرافیایی هند باید فوریت بیشتر به این تنگنا ها قایل شود. باید مطمئن بود که عضو شدن در سازمان همکاری شانگهای منوط است به همدم شدن جیواستراتژیهای هند با جیواستراتژی های کشورهای منطقه.

چین به مثابه مهمترین قدرت جیوپولتیکی و کنشگر اقتصادی ظهور کرده است. اما طرح اعمال نفوذ پیکنگ معلوم نیست برعکس روسیه، چین ادعای «ساحه منافع امتیازی» نکرده است. چین در امور امنیتی کمتر علاقه نشان داده است. چین علاقه به نمایش دادن قدرت نظامی اش در منطقه و ایجاد پایگاه نظامی در آنجا ندارد. چین فعالیتهای امنیتی اش را در بدو امر از طریق سازمان همکاری شانگهای سمت و سو می دهد. تمرکز سازمان همکاری شانگهای بر مبارزه علیه تروریسم است. دغدغه اصلی چین امنیت سین کیانگ است تا برنامه های بلند پروزانه فراتر از مرزهایش باشد.

دیده می شود که در کنار دهها فاکت دیگر، مادامی که یک بنیاد پژوهشی بسیار سرشناس آمریکایی نیز بر مبنای محاسبات دقیق اش به نیاز همگرایی در حل منازعات منطقه ما معتقد باشد، می توان اندک امیدوار تر روی نقش همگرایی در حل معضلات افغانستان فکر کرد.

